



سوسیالیسم کارگری

نشریه سیاسی - تحلیلی سازمان سوسیالیست‌های کارگری افغانستان

دلو ۱۳۹۷، فبروری ۲۰۱۹

شماره ۴۴

در این شماره:

**بیانیه سازمان سوسیالیست‌های
کارگری افغانستان در مورد تحولات**

سیاسی جاری

جنگ و صلح نیروهای ارتجاعی

در حاشیه سالروز حزب دموکراتیک

خلق یا وطن

پرونده انتخابات و دموکراسی از یک

"امید" به یاسی مبدل گردید!

مارکس و انگلس در مورد آزادی

زنان

بخش پایانی

نارودنیسم روسی و بازتاب آن در

جنبش روشنفکری افغانستان

پیوسته به گذشته...

سفن سردییر:

هدف غایی هر بخشی از طرف‌های درگیر کسب ثروت، قدرت، حفظ و توسعه حوزه نفوذ برای امکان مانورهای بعدی در محدوده جغرافیای افغانستان است. بنا بر آن نمی‌شود جدا از بررسی ماهیت نیروهای درگیر در این بحران به ماهیت و نتایج حاصله از پروژه صلح پی برد. گرچه روشن است که منافع نیروهای درگیر از آخور یک سیستم

ادامه در صفحه ۲

روند پیشبرد پروژه "صلح" در افغانستان هر از گاهی به دلیل تضاد منافع نیروهای درگیر در آن جریان متلاطمی را طی می‌نماید؛ پیچیده‌گی این پروسه نشان از چند پهلو بودن تضاد منافع نیروهای درگیر در کشاکشی است که در مقطعی با ایجاد بحران‌های قابل مدیریت و با هزینه گسست شیرازه زنده‌گی مردم به جلو رانده می‌شود.



آزادی، برابری، حکومت کارگری!

در دهه هشتاد پس از کودتای ثور، روی نیروهای اسلامیست سرمایه گذاری نمودند. شاید بر مبنای همان شناخت بوده است که صرف نظر از ماهیت و دلیل لشکرکشی شوروی بر افغانستان، ترامپ به روسیه حق می دهد که از مرزهایش در برابر ترورستان اسلامی حفاظت نماید. منابعی که از اواخر سالهای پنجاه با برنامه آمریکا به اسلامیست ها کمک های اقتصادی، لوژیستیکی و نظامی می نمودند کماکان کانال های عمده تمویل و تجهیز طالبان هستند.

شعله ور ساختن جنگ توسط آمریکا یکی از استراتژی های عمده نظام سرمایه داری از آن میان آمریکا در نقاط مختلف جهان بوده و بازار پر منفعت تجارت اسلحه را که یکی از منابع بسیار مهم در آمد آمریکا می باشد، گرم نگاه می دارد. در مقطع زمانی بی که شوروی با پرخاشگری و کاربرد خشونت در صدد تسلط بر بازارهای اقتصادی بود، گزینه بهتر برای تأمین منافع آمریکا مسلح نمودن مجاهدین بود. ولی در زمان حاضر به دلیل ضعف قدرت اقتصادی امریکا، ترامپ با یک رویکرد اقتصادی ترجیح می دهد تا از هزینه های سرسام آور جنگ کاسته شود و همزمان با استفاده از کلمه صلح طرح های اقتصادی شان را با دولتی که طالبان در آن نقش عمده خواهد داشت، در منطقه هم آهنگ سازند. نکته دیگری که در پروسه تطبیق این پروژه بیشتر روشن می گردد این است که خلاف ادعای جریان های چپ مائوتسه تونگ اندیشه، جریان حاکم اقتصادی در افغانستان سرمایه داری است و به همین دلیل طالبان که از سوی آنها نماینده طبقه فیودال معرفی می گردد، می تواند همسو با منافع آمریکا عمل نماید.

ادامه در صفحه ۳

پاکستانی شان کشتند، جنایت و غارت کردند، مکتب سوزانیدند، شریعت محمد را پاس داشتند و اپارتاید جنسی را رسمیت بخشیده و انسان ها را بر مبنای تعلقات قومی و منطقی شان در برابر هم قرار دادند. شعارهای امروزه نیز با شعارهای تقریباً چهل سال قبل تفاوتی چندانی ندارند. کماکان جنگ در برابر متجاوزین بیگانه، آزادی کشور و دفاع از اسلام در مرکز توجه قرار داشته و همه اینها وسیله ای شده اند برای توجیه هرگونه جنایت و بربریت در برابر مردم. اما آنچه در هاله ابهام قرار دارد مفهوم آزادی و تأثیرات صلح بر زنده گی روزمره اکثریت مردم است. مشخص نیست که آزادی برای چه کسانی و بر کدام مبنای این "صلح" چه تفاوتی در زنده گی عینی مردم ایجاد خواهد نمود؟ آیا کارگران و مردم زحمتکش و محروم می توانند کودکان و خانواده های شان را در نتیجه این صلح از گرسنه گی و فقر نجات دهند؟ آیا امنیت و مصونیت جانی، سفر و شغل مردم تأمین و ضمانت خواهد شد؟ پاسخ این پرسشها را با بررسی منافع و ماهیت نیروهایی که صلح با طالبان را تبلیغ می نمایند، میتوان به دست آورد.

تا آنجا که به آمریکا بر میگردد، آنگونه که فرستاده ویژه آنها در پروژه صلح با طالبان، زلمی خلیل زاد، بی پرده بیان نموده است؛ آنها از صلح با طالبان چیز دیگری جز تضمین منافع آمریکا را انتظار ندارند. حتی قربانی شدن حکومت غنی در ازای صلح با طالبان یک تصور دور از امکان نیست. تأکید بر مذاکرات بین الافغانی، نه مذاکره با دولت غنی، خود می تواند اشاره بی باشد به عبور از "حکومت وحدت ملی" و ایجاد اداره موقت در جریان تطبیق پروژه صلح. آمریکا و متحدانش از همان آغاز با شناخت از ماهیت اسلامیست ها و پوتنسیل تخریبی عظیم دین،

آب خورده و هدف مشترک شان امکان انباشت بیشتر سرمایه به هر وسیله ممکن می باشد. زیرا میکانیسم بقای این نیروها به چابیدن، غارت و تجاوز بر همدیگر شان استوار است که دو جنگ جهانی و جنگ های کثیف و متعدد دیگر با ویرانی ها و کشتار ملیون ها انسان نتیجه آن است.

مقوله هایی چون دموکراسی، حقوق بشر و آزادی که در نظام سرمایه داری استفاده صوری دارند، کاربردی جز موجه نشان دادن نظام و تخدیر ذهنیت انسانها را در خود ندارند. بهترین شرایط برای امکان غارت جهان و استثمار نیروی کار انسانها، منتهای آزادی برای سرمایه داری است. آن زمانی که بر آورده شدن مقاصد فوق با ترفندهای معمولی بی چون حقوق بشری ممکن نشد، دموکراسی و آزادی را با کاربرد خشونت و جنگ بر مردم که فشارهای غیرانسانی سرمایه را در همه عرصه های زنده گی شان تجربه کرده اند، تحمیل می نمایند، که نمونه ونزوئلا تا این مقطع زمانی مورد اخیر آن است.

جنگ و صلح در افغانستان، علی الرغم شکل متفاوت آن، مضمون واحد داشته و دو مرحله متفاوت از یک پروژه است. نیروهای درگیر در این پروژه هم همان هایی هستند که قبلاً در جغرافیای افغانستان در سنگرهای متفاوت به مصاف هم شتافته اند. اسلامیست هایی که امروز با اتیکیت طالب جنایت می کنند، محصول همان دستگاه ها و نیروهایی اند که دیروز با شعار دفاع از دین اسلام و وطن با امکانات و پول آمریکا و متحدین عرب و

زنده باد سوسیالیسم!

داخل و خارج از مرزهای ایران، نه ناشی از قدرت رژیم جنایتکار اسلامی، بلکه از ترس سرنگونی است. بارها مراجعی مطرح در ایران به صورت علنی از وحشت شان از قیام مردم که آنها را به دریا خواهند افگند گفته اند. آنها به غریقی شباهت دارند که در گرداب خشم مردم دست به هر خس و خاشاکی می زنند. ولی آنگونه که هژمونی اسلام با منطق سر نیزه و با استفاده از خشونت و ارعاب نتوانسته است در ایران صدای آزادیخواهی مردم را خفه نماید، همسویی آنها با طالبان و حتی خزانیدن طالبان به قدرت دولتی نیز نمی تواند سد راه مبارزات آزادی خواهانه مردم در افغانستان گردد.

با توجه به حجم فشارهای داخلی و خارجی بی که ایران را به انزوا کشیده است، دلایلی که ایران بر مبنای آن نقشی را در دولت افغانستان برای طالبان توصیه می کند، می تواند یک مقطع استثنایی به لحاظ زمانی باشد که طالبان به تجهیزات نظامی و بنیه مالی نیازمند هستند و جمهوری اسلامی به دلایل متعددی از جمله به منظور جلب توجه یکی از حامیان عمده طالبان، پاکستان، برای مهار کردن عملیات بلوچ ها بر ضد دولت ایران و کسب حمایت طالبان به امید تأثیر گذاری برهم سخنان طالبان در مناطق مرزی زاهدان نیاز دارند. هم چنان می تواند پیام تبلیغاتی بی باشد به آمریکایی ها در نشان دادن این که گویا آنها از قدرت مانور در رابطه با طالبان برخوردار هستند، و می تواند امید دون کیشوت گونه بی را در ذهن حکام فرتوت و پا به لبه گور رسیده ایران زنده کند. امیدی که هیچ زمينه مادی بی ندارد که بتواند عینیت یابد.

صلح با طالبان اولین بار به صورت جدی از جانب ادامه در صفحه ۱۴

افغانستان، علاوه بر دست یابی به منابع سرشار انرژی در آسیای میانه، فرصت بیشتر می یابد تا فعالیت های تخریبی اش را بر هندوستان متمرکز نماید.

جواد ظریف وزیر خارجه دولت جنایت پیشه اسلامی ایران، که جنبش توده بی تاریخ ساز از جمله اعتراضات کارگران نیشکر هفت تپه، فولاد اهواز و اعتصاب راننده گان کامیون، ستون قدرت شان را به لرزه در آورده است، آینده دولت در افغانستان را بدون حضور طالبان، غیر ممکن می خواند. با آنکه جواد ظریف ادعا دارد که از زاویه دید به منافع مردم افغانستان نظر می دهد، ولی آشکار است که این نوع حمایت از مردم در افغانستان بی شباهت به حمایت ریسمان دار از یک فرد محکوم به اعدام نیست.

حمایت ایران از جنایتکاران اسلامی در افغانستان پدیده تازه بی نیست. قبلاً هم ایران مکان امنی برای جنایت پیشه گانی چون گلبدین حکمتیار و شیخ آصف محسنی بوده و دست نشانده گانی چون عبدالعلی مزاری را در سال های شصت در هیأت تشکلاتی مهندسی شده (نصر) به افغانستان اعزام نموده است. تشکیلاتی که با تشکل موازی (سپاه) عامل جنگ های خانمانسوز و مهاجرت های جمعی باشندگان مناطق مرکزی افغانستان گردید. اما طالبان پرورده دستگاه های دیگری است که همواره منافی همسو با ایران نداشته و جز موارد خاصی که نیازهای متقابل شان ایجاد می کند، نمی توانند منافع ایران را تأمین نمایند. آنگونه که اشاره گردید پروژه کمک ها و معاونت ایران به گروه های جنایت پیشه مجاهدین در افغانستان و تحمیل شرایط زنده گی غیرانسانی و زورگویی بر پناهجویان و کارگران افغانستانی مقیم ایران و باشندگان خود ایران پدیده تازه بی نیست. کاربرد خشونت در برابر مردم و حمایت از لومپن های سپاه پاسداران و عوامل آنها در

حمایت روسیه از پروژه صلح با طالبان و ادعای حمایت از حق حاکمیت افغانها بر افغانستان، به روشنی تلاشی برای گرفتن ابتکار عمل از آمریکا در راستای تضمین منافع روسیه می باشد. روسیه با مهار کردن طالبان از طریق ایجاد فرصت برای آنها در جلسات متعدد، در ارتقاء موقف سیاسی شان، می تواند در فردای خزیدن آنها در بدنه قدرت دولتی، امکان مهار ملیتات های اسلامی را در جمهوریت های سابق اتحاد شوروی که عده بی از آن ها تجربه جنگ در سوریه را نیز دارند میسر سازند. تضمین امنیت انتقال انرژی از مسیر افغانستان هم عامل خیلی موثر دیگری در دلگرمی روسیه در حمایت از خزیدن طالبان در قدرت دولتی در افغانستان است. اینگونه حمایت می تواند بر پاکستان که انرژی زیادی را صرف پرورش طالبان نموده و آنها را از محدوده مدارس دینی به مرکز توجه قدرت های جهان کشانیده اند، نیز تأثیر مثبت بگذارد.

اهمیت راه یافتن طالبان به قدرت دولتی برای پاکستان موفقیت بزرگی است. پاکستان که نظامیان و ارتش در آنجا حرف اخیر را می زنند یکی از عمده ترین عوامل در آفرینش و پرورش طالبان بوده و همواره از دین و اسلامیت ها به عنوان عامل فشار بر افغانستان و هندوستان استفاده کرده است. آمریکا و دولت های غربی همزمان که در طول سالیان درازی مشغول جنگ به اصطلاح زرگری با طالبان بودند، می دانستند که مراکز پرورش طالبان تحت نظر استخبارات نظامی پاکستان فعالیت می نمایند. قدرت حاکمه در پاکستان با تضمین سهم و نقش طالبان در دولت

تل دوی د کارگری طبقی پبوستون!

بیانیه سازمان سوسیالیست‌های کارگری افغانستان در مورد تحولات سیاسی جاری

بازار گرم "مصالحه؛ انتخابات" و دماغ‌های بی‌آزم و فرومایه

در تعاملات قدرت‌های سرمایه داری و با حمایت حامیان در سطح منطقه از جمله پاکستان، عربستان سعودی، قطر و ... خودش را به عنوان یکی از گزینه‌های طماع قدرت ثابت بسازد و از آن در بده و بستان‌های سیاسی سود ببرد و طرف خود یعنی دولت وحدت ملی را به هیچ بشمارد و به تفاهای آن برای مذاکره و "صلح" پشیزی ارزش قابل نشود. البته این کاراکتر و ویژه‌گی و درایت سیاسی طالبان نیست که زمینه عروج آن را به عنوان یک گزینه مطلوب برای قدرت‌های منطقه‌یی و جهانی از جمله امریکا فراهم آورده است، بلکه این نیرو در کنار سایر جریان‌های قومی- اسلامی فعال در معادلات قدرت مانند گذشته می‌تواند استراتژی قدرت‌های امپریالیستی از آن میان امپریالیسم امریکا را در موقعیت پُر تنش کنونی جهان و منطقه و با توجه به ظرفیت متوحش و دیسپوتی که دارد بر آورده سازد.

هرچند که تناقضات و تعارضات جناح‌های مختلف قدرت حاکمه پدیده جدیدی نیستند بلکه از ذات پر تناقض آن منشأ می‌گیرند ولی با وجود آن در دوران حاکمیت "دولت وحدت ملی" به رهبری اشرف غنی و عبدالله عبدالله این تناقضات و اختلاف‌ها نسبت به گذشته عمق و پهنای بیشتر و ویرانگری یافته است. تناقضات اساسی‌یی که این رژیم از بدو ایجادش با خود حمل می‌کند باعث گشته است که نتواند به یک رژیم سیاسی متعارف و "مطلوب" حتی برای حامیانش تبدیل گردد چه رسد به اقشار و طبقات اجتماعی در جامعه افغانستان. رژیم که در حقیقت با ترکیبی از ماتریال‌های پوسیده و عقب‌گرای بازمانده از نظام‌های اسلامی-قومی جهادگرایان و امارت اسلامی طالبان و ناسیونال-فرمیست‌های تکنوکرات

جرگه و گزینۀ "حکومت موقت" و غیره را بایست در متن تحولات و فعل و انفعالات نظم کاپیتالیستی و رقابت و تقابل قدرت‌های جهانی مورد مطالعه قرار داد. همانگونه که در آغاز اشاره شد برای ارزیابی همه پروسه‌ها از آن میان انتخابات ریاست جمهوری که قول برگزاری آن برای بهار سال ۱۳۹۸ داده شده است، و ۱۸ تیم انتخاباتی در این نمایش "دموکراسی اسلامی- عشیره‌یی" اعلام کاندیداتوری نموده‌اند، لازم می‌آید که مجموع این حرکت را در متن فعل و انفعالات منطقه‌یی و جهانی و مهمتر از آن وضعیت مستولی در افغانستان و ماهیت نیروهای ذیدخل در این ماجرا ارزیابی نماییم تا بر آن مبنا موقعیت و موضع سوسیالیستی و همچنان ویژه‌گی‌های این پروسه را بتوانیم کمی با تفصیل بیشتر توضیح دهیم.

بحران و تناقضات درونی رژیم

ناگفته پیداست که ساختار سیاسی و مناسبات حاکم از بدو مهندسی و ایجادش در کنفرانس بن حامل و عامل تناقضات آشکار و بیشمار بوده است که امروز پس از هفده سال و اندی حاکمیت و حامیان بین‌المللی اش نتوانسته‌اند بر آن‌ها فایق آیند. بحران و اختلافات جناح‌های درونی رژیم و مضاف بر آن تشدید جنگ و صف‌آرایی طالبان (با وجود انشقاق و انشعاب درونی) و مهمتر از آن ضعف بنیه مالی و رکود اقتصادی امریکا بزرگترین حامی رژیم، موقعیتی را به میان آورده است که هم جناحی از حاکمیت و هم امریکا و ناتو نتوانند زمینه متعارف شدن حیات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی‌یی را که در آن درجه‌ئی از امنیت، رفاه و آسایش برای مردم فراهم شود را مساعد سازند. بر متن این واقعیت است که طالبان با استفاده از زمینه‌های مادی به وجود آمده

سازمان سوسیالیست‌های کارگری تحلیل و ارزیابی‌هایش از روندها و پروسه‌های سیاسی از جمله انتخابات را بارها رو به جامعه اعلام داشته و با تحلیل مشخص از انتخابات و پروژۀ "دموکراتیزاسیون امپریالیستی" از موضع طبقاتی و تبیین مارکسی به نیروها و فیگورهای حاضر در صحنه جدال قدرت و استراتژی سرمایه‌داری جهانی بدون کوچکترین ابهام سیاسی پرداخته است. از این رو و با توجه به شناخت و درک پروسه‌های جاری تلاش صورت گرفته است تا زمینه‌های شکل دادن به آلترناتیو طبقات زحمتکش در قبال قدرت حاکم و صاحبان سرمایه و کل برج و بارو ارتجاع بورژوا-امپریالیستی فراهم گردد. بر همین اساس انتخابات و کل این غایله و پرداختن به آن امر فوری و ضروری جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر از آن میان سازمان سوسیالیست‌های کارگری را تشکیل می‌دهد. بناءً برای ما نه تنها بیان و اعلام مواضع سیاسی در قبال این پروسه‌ها، بل تحلیل و بررسی پیامدها و نتایج احتمالی، عینی و مادی آن برای مردم زحمتکش و به خصوص کارگران و زنان امری است ضروری و مهم. مهم است چون که به ثمر نشستن این تلاش با وجود همه هیاهویی که مجریان این پروژه به راه انداخته و آن را یگانه راه نجات می‌پندارند، چیزی نیست جز همسو شدن هرچه بیشتر نیروهای ارتجاعی و استحکام بیشتر مناسبات حاکم و سلطه پایدار آن‌ها در همه وجوه و اشکالی که می‌تواند بخودش بگیرد. مصالحه با طالبان، شریک ساختن آن‌ها در قدرت و بحث تأخیر در "انتخابات" ریاست جمهوری، برگزاری لویه

طرفدار غرب سرهم بندی شده است در حقیقت امتداد فرامسیون مسلط در دهه نود قرن بیستم است که بار دیگر سرمایه داری جهانی به سردمداری امریکا آن را با "دکوراسیون دموکراتیک" مزین و برگرده مردم مسلط ساخت. به همین دلیل این معجون متناقض از همان آغاز نمودی از دو گرایش یکی ارتجاع مذهبی-قومی و دیگر نیولیبرالیسم لجام گسخته و هار بود که تا امروز در عرصه اقتصادی سیاست نیولیبرال و در عرصه سیاست ارتجاع تمام عیار را در همزیستی و در خدمت صاحبان سرمایه و استراتژی منطقه‌یی کاپیتالیسم جهانی نماینده گی می‌نماید. تا اینجا سیستم حاکم مطلوب ترین سیستم سیاسی برای بورژوازی جهانی و ایادی محلی شان بوده است. اما در مواجهه با مردم و طبقات زحمتکش که از جنگ و فقر جان شان به لب رسیده است دوران سیاه حاکمیت همین نیروها در دهه نود به عنوان ابزار ارباب مورد استفاده قرار می‌گیرد تا مردم از ترس به وضعیت کنونی که خود حاصل کارکرد و استراتژی سرمایه جهانی است، تمکین نمایند و دم نزنند. این تناقض و دوگانه گی بر اساس وضعیت عینی و ذات متناقض سیستم سیاسی زمینه هایی را فراهم می‌آورد که بر مبنای آن دو سر این دو گرایش علی‌الرغم تمایزات شان می‌توانند در خدمت منافع و مصالح نظام سرمایه داری و صاحبان سرمایه قرار گیرند - البته فراموش نشود که سران قدرت حاکمه تمام شیرازه اقتصادی را در کنار قدرت سیاسی در اختیار خود دارند و در یک چنین منفعتی با وجود تمایزات و تعارضات درونی شان، شریک اند. و بر همین مبنا است که "دشمن" دیروزی همراه و همسنگر امروزی می‌گردد. این مسأله راهم در تکت‌های شکل گرفته انتخاباتی و هم در اعلام آماده گی و مشارکت فیگورها و رهبران اسلام سیاسی در نشست مذاکره برای

"صلح" با طالبان در مسکو می‌توان مشاهده نمود.

"صلح"، انتخابات و سیاست غرب و امریکا

همانگونه که بارها در گذشته بیان کرده ایم هیچگاه مراد و گزینه امریکا حذف کامل نیروهای طالب و جریان‌های مشابه نبوده است. اما امریکا از پالیسی حذف عناصری که مخل سیاست‌ها و استراتژی اش پنداشته شوند، رام نگردند و یا ارزش استفاده شان را از دست داده باشند، بارها به عنوان یک گزینه استفاده نموده است؛ یک نمونه روشن آن قتل ملا اختر محمد منصور جانشین ملا عمر بنیانگذار طالبان است. در این هفده سال سیاست عملی و واقعی امریکا نه محو کامل طالبان بل استفاده از آنها برای مشروعیت حضورش در افغانستان بوده و می‌باشد. از نظر ما تغییر خاصی در موضع قدرت حاکمه امریکا در رابطه اش با طالبان پیش نیامده است، ولی آنچه که استراتژیست‌های امریکا را به واکنش و چاره جویی واداشته است وضعیت منطقه و پایان قدر قدرتی امپریالیسم امریکا به عنوان یک قدرت برتر است. طالبان با وجود ظاهر یک پارچه یی که رو به بیرون از خود نشان می‌دهد مدت‌ها پیش به خصوص پس از افشای مرگ ملا محمد عمر به جناح‌ها و دسته های متعارض تقسیم شده است و این مسأله زمینه نفوذ و استفاده قدرت های دیگر رقیب امریکا در منطقه را فراهم آورده است. هماگونه که در تحلیل های ارائه شده از جانب سازمان سوسیالیست‌های کارگری در گذشته نیز بیان گشته قدرت حاکمه در امریکا متوجه شده است که پالیسی "جنگ موش و گربه" در درازمدت نمی‌تواند به سودش تمام شود. بنابراین "شیفت" در سیاست امریکا در مواجهه با طالبان و پروژه صلح از این محاطره سرچشمه می‌گیرد.

با وجود این که پاکستان و متحدانش از طالبان برای پیشبرد سیاست های خود و تأمین منافع استراتژیک منطقه‌یی شان حمایت می‌نمایند ولی زمینه مساعد گشتن یک چنین استراتژیی را در وضعیت جدید سیاسی و اقتصادی جهان بایست جستجو نمود. با افول قدرت اقتصادی امریکا و سر بر آوردن چین،

روسیه و هند به عنوان قدرت های اقتصادی- نظامی زمینه را برای قدرت های منطقه‌یی دیگر از جمله پاکستان فراهم آورده تا فارغ از اتکا به و بیرون از حوزه نفوذ امریکا منافع خودش در منطقه از جمله افغانستان را جستجو و تأمین نماید.

هزینه گزاف جنگ و تمویل تمام مخارج دم و دستگاه سیاسی که از جانب امریکا و متحدانش حمایت می‌شود فاکتور مهم دیگری است که امپریالیسم امریکا را وادار به گرفتن تصامیم دیگری نموده است تا از این مخمصه خود و متحدانش را نجات دهد. استراتژی "صلح" و کشاندن طالبان که همزمان دادن امتیاز به متحد دیرینه امریکا در منطقه یعنی پاکستان هم محسوب می‌شود مبتنی است بر همکاسه شدن نیروهای خودی و حفظ موقعیت برتر امریکا در افغانستان. با وجود قیل و قال ظاهری طالبان امریکا حضور درازمدتش را با داشتن پایگاه‌های نظامی و سلطه بلامنازع حفظ خواهد کرد و آنچه که "دست آورد" این هفده سال خوانده می‌شود را به راحتی به پای طالبان و شکستگی "امارت اسلامی" مورد قبول که حامی و مجری سیاست نیولیبرالی لجام گسخته در عرصه اقتصادی است، خواهد ریخت.

مصالحه با طالبان آغاز افول نقش

تکنوکراتها و بورژوا-لیبرال‌ها!؟

پیشبرد سیاست لیبرالیسم اقتصادی مستلزم فراهم آوردن درجه‌یی از امنیت و ثبات سیاسی برای کسب سود و انباشت سرمایه است و تمام صاحبان سرمایه در افغانستان، بدون شکل و شمایل ظاهری شان، و همچنان بورژوازی جهانی در این منفعت و زمینه سازی برای آن ذینفع و شریک استند. تمام جریان های قومی-اسلامی و متحدان تکنوکرات آنها سیستم اقتصاد بازار آزاد را یگانه و مطلوبترین سیاست اقتصادی می‌شمارند، و تکنوکراتها به لحاظ نظری در توجیه و توسعه این نسخه بیش از همه کوشا بوده اند، و در حقیقت امر آن را ادامه در صفحه ۶

و کول هم دیگر می‌جستند و از ذوق زده‌گی زیاد سر از پا نمی‌شناختند. در کنار بازی‌های بزرگ قدرت‌های امپریالیستی و ایادی محلی آن‌ها اوضاع در همه‌ وجوه آن پیچیده و ناگوار است. دارند زیر عنوان صلح و سلم ارتجاع تمام قد را بر سرنوشت مردم تحمیل می‌نمایند و بازار تحقیق گسترده تر از هر زمانی است و بساط دجالی پُر رونق ارتجاع اسلامی- قومی را سر هر کوی و برزن گسترانده اند و جار می‌زنند تا جلوس ارتجاع سیاه در یک کلیت واحد را خیر مقدم گویند. تجربه‌ این چهار دهه به خصوص دو دههٔ پسین و واقعیت‌های جاری در جامعه به روشنی اثبات می‌کند که هیچ‌گونه تفاوت کیفی میان جناح‌ها و گرایش‌های مختلف درون حاکمیت و طالبان از نقطه نظر منفعت کارگران و جنبش آزادیخواهانۀ مردم وجود ندارد. در تمام این سال‌ها تمامی جناح‌های رژیم از تکنوکرات‌های "لیبرال" تا ارتجاع قومی- اسلامی بدون استثنا ثروت اندوختند و به مردم فقر و محنت فروختند و در مخالفت به خواست‌ها و مطالبات برحق مردم ایستادند و گاهی هم به زور متوسل شدند. پیشبرد برنامه‌های سیاسی این نیروها و حامیان بین‌المللی آن‌ها از پروژه صلح تا انتخابات ریاست جمهوری در افغانستان هرگز یک روند دموکراتیک، شفاف و با حضور نماینده‌گان واقعی مردم از جمله کارگران و سایر اقشار زحمتکش نبوده است. به همین دلیل دل بستن به پروژه صلح و توهم پراکنی پیرامون آن نتیجه‌یی جز مشروعیت بخشیدن به اقتدار ارتجاع و تداوم بربریت کنونی در اشکال دیگری نیست.

کارگران، زنان و مردم آزادیخواه!

این روشن است که مردم از خشونت و جنگ و نابرابری و فقر به ستوه آمده‌اند و خواهان آرامش و امنیت‌اند. قدرت حاکمه و حامیان جهانی آن ادامه در صفحه ۱۴

همراهان و حامیان اصلاح طلب‌شان در نهادها و مجامع سیاسی نه در مبارزه با طالبان جدی و پیشگام بودند و نه هم در عرصه اقتصادی دست آوردی داشتند و نه هم به وعده‌های دموکراتیک‌شان پایبند بودند که بر اساس آن‌ها بتوانند جامعه را بر محور خودشان و برای دفاع از "دست‌آوردها" بسیج نمایند. هیاهوی بر پا شده از این قبیل قبل از آن که بیانگر اراده برای ایستاده‌گی در مقابل طرح‌های امریکا و "صیانت" از آزادی بیان و دموکراسی باشد یک دماغ‌کوژی عریان است.

هر دو طرف، هم اشرف غنی و همراهان و هم جانبداران "صلح" با برادران ناراضی طالب که از پروسه‌های راه افتاده در کردورهای کشورهای خلیج و سالون‌های مسکو به وجد آمده‌اند دماغ‌گوگ‌های بی‌آزمی‌اند که خود بخشی از قدرت و مسؤول وضعیت کنونی می‌باشند. شیخ محمد محقق که خود یکی از مهره‌های این رژیم سراپا مزدور و ارتجاعی است چنان بر طبل "صلح" می‌کوبد که توگویی این آدم تازه از مریخ فرود آمده و بی‌خبر و معصوم جلوه می‌کند. چنین می‌نماید که این آدم و کسانی چون او خیرخواه‌ترین و مصلح‌ترین افراد این جامعه‌اند. اما حقیقت چیزی دیگری است و این نیروها در تلاش‌اند که صیانت از منافع و ثروت‌های باد آورده خودشان را که از غارت هستی مردم زحمتکش و کارگران انباشت شده است زیر عنوان خیرخواهی و صلح طلبی در اذهان توده‌های مردم حفته نمایند. حکمت خلیل کرزی که تا همین دیروز سمت معاون امور سیاسی وزارت امور خارجه دولت پوشالی را به عهده داشت و قرار بود جزء تکت انتخاباتی عبدالله عبدالله باشد، امروزه در کنار طالبان در میز مذاکرات "صلح" با نماینده‌گان وزارت خارجه امریکا به سرپرستی خلیلزاد ظاهر می‌شود. به همین دلیل است که ارباب‌عمایم و تکنوکرات‌های "لیبرال" از کرزی تا دیگران در ضیافت مشایعت از "برادران ناراضی طالب" و در آغوش گرفتن‌شان در مسکو، از سر

مدیریت می‌نمودند. احتمال آن وجود دارد که بورژوازی لیبرال مانند گذشته خودش را با ارتجاع اسلامی- قومی دمساز بسازد؛ ولی با شکل‌گیری ساختارهای جدید سیاسی که چیزی نیست جز سلطه هرچه بیشتر اسلام سیاسی و اسلامیزه شدن حیات سیاسی و اجتماعی مردم، امریکا و متحدانش با آن مخالفتی نخواهند ورزید. این خود باعث خواهد شد که تکنوکرات‌ها آن مکان نسبتاً محوری و برجسته قبلی را که طی این مدت پس از مهندسی و شکل‌گیری سیستم حاکم در عرصه سیاسی و اقتصادی داشتند از دست دهند. اگر که قرار شود و مصلحت آن باشد که تکنوکرات‌ها نقشی ادا نمایند، در آن صورت نقش‌شان بیشتر اجرائی خواهد بود؛ این یعنی افول موقعیت سیاسی "لیبرال‌ها" در قدرت سیاسی.

این خصلت بورژوازی دوران معاصر به خصوص در جوامعی چون افغانستان است که خودش را با شرایط به وجود آمده و فضای سیاسی وفق بدهد و منافع خودش را از طرق دیگر دنبال نماید. این را همچنان در همراهی بخش وسیعی از فیگورها و شخصیت‌های "لیبرال" در چند دهه گذشته به ویژه پس از سقوط امارت اسلامی طالبان شاهد بودیم که چگونه در حد دستیار احزاب و جریان‌های اسلامی و قومی تنزل نمودند و بهترین‌های شان مانند رنگین دادفر سپنتا به دست بوسی دایناسورهای چون صبغت‌الله مجددی شتافتند. هر چند شخصیت‌های گرایش "لیبرالی" از چپ تا راست از جمله اشرف غنی مدعی صیانت از قانون اساسی و دست آوردهای این چند سال‌اند و دم از مبارزه تا آخرین قطره خون‌شان می‌زنند، اما "مبارزه" آن‌ها در نهایت چیزی جز پذیرش اراده ارباب نیست و نخواهد بود، زیرا این‌ها فاقد پایگاه اجتماعی و مشروعیت سیاسی‌اند. این نیروها طی این هفته و اندی سال با وجود منابع عظیم سرازیر شده، در کنار جنگ و کشتار به مردم و کارگران و زنان فقر و نابرابری فروختند و ارتجاع قومی- اسلامی را در اشکال مختلف تقویت نمودند. غنی،

جنگ و صلح نیروهای ارتجاعی

جواد طیب

بن (تعمدی بوده نه نا آگاهانه و از روی تصادف. چون جنگ همیشه به عنوان بخشی از استراتژی مراودات کالایی برای کشور های امپریالیستی در دسترس است.

هر چند که کنفرانس بن بیشتر یک جمع آمد بین المللی برای دولت سازی در افغانستان خوانده می شود اما در عین حال از لحاظ کارکردی یک مدل مصالحه امریکایی - ناتوی در قرن بیست و یک میان بخش هایی از گروه های درگیر منازعه در کشور برای ختم جنگ و پایان درگیری های نظامی

این پرسش ها شالوده و کنه مسأله را نشانه می گیرد، اما با تأسف هم در سطح نهادها و انستیتوت ها و هم در سطح پژوهشگرانی که انفرادی در راستای صلح کار می کنند خیلی کمتر به آنها پرداخته شده است. نخستین چیزیکه این پرسش ها ذهنیت ها را به آن معطوف می سازد این است که برای دست یافتن به صلح باید جنگ را شناخت و بدون شناخت منازعه سعی برای مذاکره و به تعقیب آن مصالحه آب در هاون کوبیدن است. رسیدن به صلح پایدار یعنی نبود جنگ، فقدان خشونت در

شتاب و عجله ایالات متحده امریکا برای مذاکره جهت رسیدن به صلح و ختم جنگ با طالبان و بالتبع دست پاچه گی سران حکومت وحدت ملی پرسش های بنیادی یی را پیش روی مردم افغانستان گذاشته است. از جمله سوالات اساسی یکی این است که چرا مذاکره با شبکه یی از گروه های مذهبی - تروریستی علی الاقل در هیأت امریکایی - ناتوی آن در این دو دهه منجر به پایان جنگ و ختم منازعه



است. ولی همانگونه که دیده شد در این کنفرانس نه تنها جنگ و جنایت محکوم و متوقف نشد بلکه در قد و قامت دیگری ادامه داده شد، و بد تر از آن این که امریکا و ناتو برای تولید و باز تولید منازعه و بروز هر روزه نزارع بین آدم ها زمینه هایی را برای ادامه این وضعیت تدارک دیدند؛ دولت بر ساخته از این مجمع رسماً نسبت به انسان ها برخورد مذهبی، قومی، زبانی و ادامه در صفحه ۶

تمام ابعاد آن، زنده گی مسالمت آمیز احاد شهروندان زیر چتر بلندی از آزادی، رفاه، امنیت، برابری، توسعه و شگوفایی؛ بیشتر از هر چیز نیازمند فهم و شناخت ماهیت جنگ و منازعه است. اما شناخت منازعه و تعریف جنگ در حال جریان، حلقه مفقودی در دور های مختلف گفت و گو هاست، این گم شده از ابتدا و آغاز مصالحه امریکایی - ناتوی (کنفرانس

نگردید؟ این جنگ مبهم و طولانی برای چیست؟ ادامه منازعه به کی ها سود می رساند؟ و تلاش های بازیگران بین المللی دخیل در منازعات کشور برای صلح چقدر بنیادی و صلح حاصله از این روند چقدر می تواند پایدار باشد؟ و سوال های دیگری از این دست.

سمتی کرد و این مشخصات انسان های قرون وسطا را با درج در قوانین عادی تحت عنوان "وحدت ملی" رسمیت بخشید. انسان ها مطابق این نورم نه بر مبنای توانمندی ها، آزادی ها و قابلیت های مسلکی- فردی و در کل انسان بودن شان بل بر اساس مشخصات و تعلقات اتنیکی و تباری شان به محاسبه گرفته می شوند. این موضوع در بالاترین موقف سیاسی که رئیس جمهور، معاونان، وزرا، اعضای ریاست های عمومی و کمیسیون ها باشد تا پایین ترین پست و شغل دولتی امروزه با تأسف مرعی الاجرا است. شاید بخشی از نهادها و تحلیل گران کنفرانس بن را یک توافق سیاسی بدانند تا مدلی از مصالحه، اما فراموش نکنیم که اکثریت مدل های صلح در جهان معاصر هم نوعی توافق سیاسی بودند مثل مدل صلح امریکا و کوریایی شمالی که یک طرف به "عدم تجاوز" و طرف دیگر به "خلع سلاح هسته ای" تعهد می گذارد. یا هم صلح مائوئیست های نیپال که به "صلح برای دموکراسی" معروف است، به همین گونه "صلح در بدل قلمرو" در ۱۹۷۹ بین اسرائیل و مصر یا هم صلح اسپانیا و باسک که به "صلح رسمیت شناختن حقوق" مسما شده است همه اینها با یک توافق سیاسی به میان آمده است. در دنیای امروز از آنجایی که عقب اکثریت جنگ ها دست سیاست های کاپیتالیستی است و سیاست به مفهومی نمی تواند جدا از بیان فشرده اقتصاد باشد؛ پس طبعاً با ایجاد منافع اقتصادی دیپلماسی ها و توافقات سیاسی یکی از میکانیزم های رسیدن به پایان جنگ و محاصمه است.

در "بن اول" و بعد از آن در قوس ۱۳۸۰ در شاه ولی کوت میان کرزی و طالبان به تعقیب آن در ۱۳۸۶ به شکل پنهانی میان سرویس اطلاعاتی آلمان و طالبان به همین گونه در سال ۱۳۸۷ میان نماینده گان دولت و طالبان در عربستان، متعاقباً هم در زمان حامد کرزی و هم در بیشتر از چهار سال حاکمیت "حکومت وحدت ملی" در

ترکیه، چین، پاکستان، مسکو، قطر و جاه های دیگر در دیدارها و مذاکرات هیچ گاهی فوکس بالای منازعه نبوده و نیست، تا فهمیده شود که جنگ برای چیست تا برای ختم آن چه راهکارهای لازمی است. در این اواخر امریکا رویکردهای ادغام طالبان در پروسه سیاسی یا هم "پیکر بندی مجدد نظام سیاسی" برای پایان جنگیدن طالبان را روی میز دارد برای آن است که دیگر طالبان برای امریکا نیروی قابل اعتماد و مشروعیت بخش حضور این کشور در منطقه نیست. پروژه طالب دارد با این فاز موجود آهسته آهسته تمام می شود، حال بازی گران دیگر منطقه یی این پروژه را اگر نه مالک دست کم زیر نفوذ خود دارند؛ و این قوت قدرت های منطقه است که طالبان خواست های اولیه شان را مبنی بر عفو عمومی برای رهبران شان یا نهایتاً به رسمیت شناختن شان به عنوان یک جبهه سیاسی و تشریک در قدرت کنار گذاشته به خواست های خروج یک باره گوی نیروهای امریکا و ناتو و ایجاد یک "حکومت اسلامی بر مبنای شریعت اسلام" یعنی امارت اسلامی تبدیل می کنند. این تغییر در پیشنهادات طالبان برای مصالحه جنبه های قدرت یابی این گروه را از سوی قدرت های منطقه نشان می دهد که "نیروهای نظامی بین المللی" در راس آن امریکا به خوبی این وضعیت را درک کرده است و یکی از دلایل عجله امریکایی ها برای صلح بدون قید و شرط با طالبان در این ماه های اخیر از همین مجرا سیر آب می شود. این که ملا برادر به میانجی گری امریکا از زندان پاکستانی ها رها و معاون هبت الله آخندزاده و مسؤول عمومی بخش سیاسی و گفتگو های طالبان برای صلح در مقر سیاسی طالبان در قطر مقرر می شود نشان می دهد که ناتو و امریکا چقدر نگران از دست دادن این پروژه در این مقطع زمانی است.

به هر حال اصل مسأله حداقل به صورت فشرده این که جنگ افغانستان در این اواخر سناریویی بود از سوی امریکا و شرکا از طریق کمک ها و حمایت های مالی و تسلیحاتی شان ذریعه پاکستان، عربستان

سعودی و کشورهای خلیج ابتدا برای مجاهدین و بعد برای طالبان جهت راه یافتن و مشروعیت حضور قدرت مند نظامی سیاسی خودشان در افغانستان و از این رهگذر در منطقه.

روسیه، ایران، چین و ترکیه هم کاراکترهای خونین روی دیگر سکه اند که نمی شود دست اینها را در جنایات و ادامه منازعات کمتر از امریکا و غرب دانست. اگر کوهستانی بودن جغرافیای کشور و زنده گی توده های پراکنده پشت کوه ها و دره های چُقر، محاط بودن به خشکه و عدم دسترسی به تجارت، حایل بودن موقعیت جغرافیایی بین کشور های امپریالیستی به خصوص روسیه تزاری و انگلیس، گراف بلند بی سواد و کم سواد نزد اتباع و دشمنی با علوم مثبت در گذشته های دور ما را از قافله تمدن و ترقی جدا ساخته بود، در این چهار دهه اخیر نیروهای داخلی درگیر جنگ افغانستان به شمول احزاب و سازمان هایی که به گونه یی در قدرت دخیل بودند بدون استثنا همانند حامیان بیرون مرزی شان با خواست ها و عملکرد به شدت ضد انسانی، مذهبی و ایدئولوژیک و با مقدس خواندن جنگ چنان دست به جنایت، انسان کشی و تخریب تمدن زدند که دهه های دیگر هم کاروان صلح و زنده گی مسالمیت آمیز جامعه بشری را در این جغرافیا لنگ و زمین گیر ساخت.

ادامه در صفحه ۹



با صلح پایدار و رفاه همگانی در جامعه آزاد و برابر زیاد خوانایی ندارد؛ به این اساس فرایند این مذاکرات اگر به مصالحه یی هم بیانجامد به جز صلح ارتجاعی و معامله حقوق و ارزش های زنان، کودکان و طبقات محروم نخواهد بود.

صلح پایدار که خواست همیشه گی احاد شهروندان جامعه است نه با معامله حقوق و ارزش های اساسی انسان ها به جانی ترین نیروهای قرون وسطا (طالبان و گروه های تروریستی) بلکه با محاکمه و مجازات کل نیروهای داخلی دخیل در منازعات چهل ساله و محو استثمار یک ملت توسط ملت دیگر و به تعقیب آن استثمار فرد از فرد بدست خواهد آمد.

تا رسیدن به این صلح فراگیر و پایدار بر تمام انسان های آزاده و مترقی است که صف ارتجاع را با خواست های برابری آدم ها به دور از تعلقات جنسیتی، مذهبی، سمتی، زبانی و موقف های اجتماعی بیش از پیش به چالش بکشد. تا سرمایه های امپریالیستی در تباری با ارتجاع داخلی شان نتوانند به بهانه مصالحه و ختم جنگ، گستره محدودیت ها را هرچه بشتر ساخته قامت آزادی و برابری را یک بار دیگر در جامعه، همانند دوره سیاه طالبان و پیش از آن به سختی بشکنند. به پیش برای ایستادن در صف آزادی، برابری و صلح پایدار!

وضعیت هجده ساله کشور هزینه یی است که ما برای مدل مصالحه امریکایی - ناتویی از کنفرانس بن تا به حال پرداخته ایم.

به این اساس با آنکه تعدد کشورها و تقابل منافع از هر سمت و سو ابهام در مذاکرات سیاسی و فرایند مصالحه را هم همانند جنگ ظاهراً از تحلیل به دور ساخته است، اما سوای همه پیچیده گی هایی که در این بحبوحه خود نمایی می کند، هدف نهایی بازی گران بین المللی و دارو دسته داخلی بر سر قدرت برای مردم افغانستان خیلی روشن شده است. همان گونه که جنگ به اساس تقابل منافع چند کشور و جنایت کاران داخلی شان جنگ مردم افغانستان نبود، برابری مذاکرات و مصالحه در هیأت همین کاراکترها با همین خواست ها و معاملات پنهانی نه تنها که به صلح پایدار منتهی نخواهد شد بلکه گردن نهادن مقطعی خواهد بود برای منافع یکدیگر تا بروز نزاع زود هنگام دیگر، و هیچ بعید نیست که در یک چنین تباری ارزش های انسانی و حقوق اساسی احاد شهروندان به معامله گرفته شود. چون رهبریت این گفت و گوها هم در پاکستان و دوحه و هم در روسیه و چین و جاه های دیگر نه تنها که در دست مردم و نماینده های واقعی مردم مثل زنان، روشنگران و طبقه فرودست جامعه نیست بل هم هیأت دولتی و هم نماینده های دولت های درگیر در منازعه کشور برای مذاکرات، منافع و خواست های خود شان را دارند که

جنگ فاجعه بار چهل ساله کشور به یقین منازعه ارتجاعی تقابل منافع کشورهای منطقه و فراتر از منطقه است؛ که به وسیله جناح های درگیر داخلی متاسفانه همه روزه از زنان، کودکان، و در مجموع از پایین ترین طبقات اجتماعی قربانی می گیرد. به اعتراف رسمی اشرف غنی در کنفرانس ژنو (۲۰۱۹/۰۱/۲۳) تنها در این مدت کوتاه حکومت وحدت ملی چهل و پنج هزار جوان که هر کدام در بدل نه تا سیزده هزار افغانی که معادل صد و پنجاه تا دویست دالر امریکایی در ماه می شود حیات خود را در این جنگ ارتجاعی از دست داده اند، حال آن که آمار رسمی تلفات ارتش از سوی مدیای اجتماعی و رسانه های کشور در این چهار سال بیشتر از صد هزار تن است؛ البته فراموش نکنیم که این تنها آمار سربازان اردوی ملی است اگر تلفات پولیس، امنیت ملی، زنان، کودکان و در کل افراد ملکی را هم ضمیمه آن بسازیم، آمار تلفات از مرز میلیون می گذرد، ضمن اینکه این منازعات خونین آمار مهاجرت، اعتیاد به مواد مخدر، فقر، بیکاری، قتل های جنایی، جرایم ناموسی و در کل بی آینده گی اجتماعی را در این اواخر به درجاتی بلند برده است، و این

انتشار منظم، بهبود کیفیت

و نشر مستمر سوسیالیسم

کارگری در گرو همکاری،

کمک مادی و معنوی شما

است. برای ما خبر و مقاله

بفرستید، نشریه را بخوانید

و به دوستان تان معرفی

نمائید!



در حاشیه سالروز حزب دموکراتیک خلق یا وطن

ح. بریالی

دموکراتیک واقعا گسترده وهولناک تر است. درست در بجهوه یک چنین وحشت بود که بقایای آن حزب به حرکت در آمدند و بیدار گردیدند و خود را نه در برابر دستگاه و سازمان نیرومند و متمدن بلکه یک انارشی و وحشت بی در و پیکر یافتند که چندین سر و گردن پایین تر از خود شان در منجلاب جنایت و وحشت غرق هستند، و از همین جاست که فاز سیاسی مقایسه این سیاهی جدید با سیاهی قبلی آغاز میگردد. و باب هر نقد سیاسی و انتقاد از خود و گذشته های ناکام، نافرجام، جنایتبار و تراژیدی در کل از جانب بقایای آن حزب و حاکمیت، بسته میگردد.

وحشتناک تر از گذشته مبدل شد، و فاز تازه‌یی از بربادی و حضور نانسانی ترین سناریوها الی عروج طالبان به قدرت آغاز گشت، که یک برهه اش الی سپتامبر ۲۰۰۱ یعنی پایان حاکمیت مستقیم طالبان و مرحله بعدی آن در هویت جدید و ۱۸ سال بعد از اشغال افغانستان توسط ناتو و امریکا را تشکیل می‌دهد. در ادبیات فارسی ضرب المثلی است به اسم «خدا کفن کش سابق را بیامرزد».

در تراژیدی های سرهم شده بعدی مجاهدینی نیز چنان وضعیتی در جامعه حاکم گشت که نمونه های مشابه منفی آن در هیچ نقطه‌یی از جهان مشاهده نشده بود. در تمام فازهای اقتصادی، اجتماعی سیاسی و

بقایای حزب دموکراتیک خلق بعد از سقوط شوروی و سقوط حاکمیت دولتی شان سال‌های متمادی در صدد نشدند تا از راه رفته خود یاد کنند. همچنان بود زنده گی سیاسی گروه های مربوط جریان دموکراتیک نوین. و اما در مورد حزب دموکراتیک خلق که خود حدود یک ونیم دهه حاکم بود مسؤولیت اساسی و اولین تمام رویداد ها و تحولات سیاسی و انقطاب شدید منفی جامعه را عهده دار بود، به اثر پیشداوری های قبل از سقوط شان چنین متصور بود که گویا حاکمیت خالص بورژوازی بعدی در افغانستان را بخش مختلطی از تکنوکرات ها و تنظیم های میانه رو پرو غرب با پشتیبانی نیرومند مالی و معنوی غربی و حمایت پولدارهای عربی با طرح و پیش زمینه های مدرن و متعالی ایجاد یک جامعه دموکراتیک و مرفه به عهده خواهد گرفت، که همراه با ایجاد یک افغانستان جدید در یک صلح سراسری تمامی ظرفیت های دادگری و تصفیه حساب های قانونی و مردم خواهانه تاریخی را به خصوص علیه حزب دموکراتیک خلق به کار خواهد گرفت، و در مقایسه با حاکمیت ۱۴ ساله خون و آتش و بربادی حزب دموکراتیک خلق آینده شگوفایی مردم افغانستان استقبال خواهد کرد.



به جز بخشی از بقایای بازمانده از آن حزب و حاکمیت به نام «نهضت آینده» دیگر صدای از درون آن بقایا برای بررسی و ارزیابی چپ گرایانه آن تاریخ و تحولات گذشته بلند نمی‌گردد. برخلاف در تمام همایش ها و تجلیل از سالروز ایجاد آن حزب موج خود ستایی های مضحک، قهرمان سازی های احمقانه از رهبران

فرهنگی چنان عقب گردها و پسروی هایی بر جامعه تحمیل گشت و صورت گرفت که مردم افغانستان به اندک ترین امکانات اقتصادی بهتر، کوچکترین مواظبت های انسانی دولت، کم ترین عدالت اجتماعی و یک تنفس انسانی به صورت عموم محتاج شدند. اینجا بود که مردم افغانستان یاد همان ضرب المثل بالا افتادند و گفتند که دامنه این فاجعه و مرگ انسانیت نسبت به حاکمیت حزب

اما در زنده گی واقعی و معاملات سیاسی ایکه در بجهوه سقوط نجیب و انقلاب اسلامی مجاهدینی میان قدرت های بیرونی منطقه و گروه های جنگی تاثیر گذار در داخل افغانستان انجام یافت. افغانستان جدید با زعامت اکثریت مجاهد و بخشی از بدنه هنوز زنده حزب دموکراتیک خلق در کشمکش با حزب اسلامی حکمتیار و بعدا میان خودشان به کانون

زمینه های وحشتناک عروج یک رژیم توتالیتر و به تبع آن خدمت به بورژوازی و ارتجاع در قبال دارد با ۷ ثور و ۶ جدی به مردم افغانستان توضیح، تشریح و آموزش داده نشد.

- هر چپی را بدون مطالعه جایگاه طبقاتی و منافع اجتماعی اش کمونیست و یا سوسیالیست خواندن و نامیدن، خود یک اشتباه مضاعف است. آنچه هویت سیاسی حزب دموکراتیک خلق را متبلور میساخت علی الرغم ادعای برنامه وی اش که خود را متعهد به تیوری طبقه کارگر یا (جهان بینی علمی) که گویا همان به اصطلاح مارکسیسم بود، می دانست، یک جنبش رفورمیست ناسیونالیست بود که ربطی به رهایی طبقه کارگر و سوسیالیسم نداشت. پراتیک چهارده ساله حاکمیت آن حزب خود بهترین دستاویز بی ربط بودن آن حزب به طبقه کارگر و سوسیالیسم را به نمایش می گذارد.

- نیروی هر انقلاب یا قیام های مردمی، نه کادر رهبری یک حزب بلکه همزمان اکثریت طبقه کارگر و هجوم این اکثریت آگاه با حزب مارکسیستی اش علیه دستگاه بورژوازی است. آنچه تاریخ قدرت گیری حزب دموکراتیک خلق هم در ۷ ثور و نیز بدتر از آن در ۶ جدی نشان داد ادامه در صفحه ۱۲

گان و لیدران زنده و مرده، لاف و گزاف های تیوریک و پراتیک تا اکنون ادامه داشته که جز خیره سری سیاسی و دماغوژی اسم دیگری را نمی شود بر چنین رفتار و کردار سیاسی گذاشت. اما سوسیالیستهای کارگری افغانستان اولین جریان رادیکال سیاسی بود که در زمان وحشت و دهشت امارت اسلامی طالبان سکوت چپ در آن سرزمین ویران شده توسط استبداد اسلامی و حاکمیت پرو روسی حزب دموکراتیک خلق را شکست و با نشر «عصر جدید» به نقد چپ ناکام و بورژوایی در افغانستان پرداخت و امید واقعی برای آغاز یک تلاش سوسیالیستی و طبقاتی مارکس محور را ایجاد نمود.

در این مطلب قرار نیست تا با تفصیل به تمام وجوه و زوایای پراتیک سیاسی حزب دموکراتیک و وطن پرداخته شود که بحثی است وسیع و خواستار نگارش جداگانه، بلکه به صورت کاملاً موجز به بیان چند میراث مخربی که بعد از قدرت گیری آن حزب در ۷ ثور و نگاه اجمالی به کودتای ثور در قالب یاد کرد از سالروز آن حزب در چند مورد اشاره نمود.

- این حزب و بقایایش تاکنون نیز نفس کودتا را به حیث یک خیزش غیر مردمی به قدرت محکوم نکرد و حتی بخش وسیعی از آنها بازهم کودتای ۷ ثور را انقلاب میخواندند. اینکه نفس کودتا را در هر حالتش باید محکوم کرد و هر عمل سیاسی کودتاگرانه را به نام طبقه کارگر و به نمایندگی از این طبقه جا نزد و عنوان نه نمود که خودش به خودی خود بخشی از ماجراجویی سیاسی با پس

مثلاً در مورد ۷ ثور ۱۳۵۷

- در تجربه ۷ ثور چیزی که بیشتر رقم خورده آن است که در سیاست چپ دیروزی، ریاکاری سیاسی و عوام فریبی به مثابه جزئی از سیاست های "معقول" و گویا تاکتیک های در (شرایط مشخص) نه تنها که مورد تفر شمرده نمیشد بلکه اساساً تقدیس نیز میگردد. و این ابهام گفتن های سیاسی و برخوردهای استخباراتی در تمام تاروپود دستگاه های فکری آن چپ در افغانستان مد روز بود. حتی حالا هم این ابهام و عدم دسترسی به اسناد و حقائق، فقدان بیان سیاست شفاف و آگاهی دادن به اعضا حزب و مردم از پراتیک و تصمیمات پشت پرده، رائج است، چون در جنبش های چپ سنتی، همیشه چند تا نخبه



هر دو روش تسخیر و غضب قدرت سیاسی به صورت خشن و کودتایی بدون کوچک ترین شرکت و سهم گیری طبقه کارگر و زحمتکشان و حتی شرکت آگاهانه اعضای خود آن حزب انجام گردید، که منجر به هیچگونه پشتیبانی زحمتکشان هم در آغاز و نیز به خصوص در فرجام و سقوط حاکمیت آن حزب و آن دولت، نگردید. جالب ترین فصل این ماجراجویی زمانست که بقول تاریخ نگارها وقتی به تره کی دیرگل آن حزب در زندان خبر دادند که "انقلاب!!" شد و اوود سرنگون گردید اصلا وی به هیچ وجه باورش نمیشد زیرا به حیث رهبر حزب از اقدام به چنین حرکتی خودش آگاه نبود.

- انترنالیونالیسم احزاب (برادر) که شوروی و تأمین منافع شوروی سابق هويت و فلسفه اش را می ساخت به هیچ وجه با آن تعریف مارکسیستی حفظ منافع طبقه کارگر کشورها و احترام عمیق به اراده مستقلانه احزاب همان جرگه (احزاب برادر) همخوانی نداشت بلکه مضمون آن را هر که از شوروی است از ماست و هر که از شوروی نیست دشمن ماست، تشکیل می داد که در زمان خودش توسط جریانات مختلفه کمونیستی جهان، این سیاست برتری طلبی حزب کمونیست شوروی باطل اعلام گردید. اما چه حزب دموکراتیک خلق و شاخه های مختلف آن، تاکنون نیز علی الرغم گذشت حدود ده سال به این نتیجه گیری نرسیده اند. و از جانبی هم دفاع ان حزب و کادرهایش از مرحله نوین انقلاب!!! و فقدان نقد چپی به این حوادث تاریخی تاکنون، نمایانگر روشن همان حُب و علاقه رهبران حزب به همان تاریخ تراژیدی هاست. کم نیستند بقایای آن حزب که هنوز هم مثلاً ششم جدی را روز نجات افغانستان تعریف می کنند.

- درست است که با کودتای ثور و بعدا تجاوز نظامی شوروی، مردم افغانستان به صورت کُل و

روشنفکران و طبقه کارگر افغانستان از یک خواب عمیق سیاسی بی که عمدا توسط استبدادهای شاهی و جمهوری زمینه سازی می گردید بیدار گردیدند. این بیداری گرچه با بهای نهایت سنگین به دست آمد ولی ماحصلش تکان های شدیدی بود که مردم این سرزمین را که گویا از تمام دنیای بیرونی شان در ناآگاهی و بی خبری قرار داشتند، به دنیای جدید رخدادهای، سیاست ها، جنبش ها و نحله های فکری داخلی و جهانی آشنا ساخت. این حوادث تمام چپ قدیم افغانی را در بوته بی آزمایش قرار داد، ادعا ها و حقانیت آنها را تثبیت نمود، هويت های غیر حقیقی آنها را به جامعه باز شناساند. چپی ای که تا کنون نیز بعد از گذشت این همه شکست و ریخت ها، گذشته خود را نه از موضع چپی بلکه کاملا دست راستی به نقد گرفته که محصولش در شرایط کنونی جز تقدیس دموکراسی، ناسیونالیسم قومی، رهبرپرستی، و بلاخره پشت کردن به تمام همان ادعاهای بالنسبه مترقی شان، چیز دیگری نیست.

- چندی قبل در هامبورگ آلمان هواداران یکی از سفاک ترین رهبران آن حزب به نام حفیظ الله امین گردهم آبی را بر پا داشته بودند که طی آن بهترین لقب وطن پرست را به وی اهدا نمودند و چه مرثیه های غرابی نبود که در وصف وی سروده نشد. یکی از بزرگترین صدمه سیاسی را که این حوادث در فرهنگ چپ قدیم افغانستان تولید و نهادینه کرده عبارت است از همین تقدیس و شهیدپروری رهبران سیاسی شکست خورده در حرکت های مختلفه در این حزب در زمانهای گوناگون بود. این حزب این سنت های عقبنامده را به توده های کثیر حزبی دولتی و هواداران خود به میراث گذاشت؛ که اسم آن رهبران ناکام را تا کنون نیز با تأثیر گیری مُخرَب همان فرهنگ شرقی و سنت های پیشامدرن بر اذهان و شانه های شان انتقال میدهند، آنها را اسطوره های شرقی، مذهبی و وطنی لقب می دهند. بدون کوچک ترین تعمق علمی و سیاسی راه های شکست خورده شان را مکتب های سیاسی

!! و فلسفی میخوانند و حتی در بهترین حالت در مقایسه به رهبران بدنام جهادی و مذهبی، آنها را به مقایسه می گیرند و به روال همان ضرب المثلی که در آغاز به آن اشاره شد تمجید می کنند. و بدین سان از نقد پراتیک هر یک این رهبران قصداً و عمداً گریز می کنند. که این برخورد آن بقایا، بیانگر یکی از متنفرترین عنعنه و روش سیاسی آنها می باشد.

- هفت ثور و در مجموع حرکت و خیزیدن آن حزب به قدرت برای کمونیستها و سوسیالیستها در افغانستان هشدار می بود و است که باید به صورت علمی و مارکسی، روشن و آشکارا تبیین های خود را از جامعه، طبقه کارگر، دوستان و دشمنان بیان کنند. نمی شود که در برنامه ها و آئین نامه های خود خود را انقلابی، کمونیست و سوسیالیست نامید ولی در پراتیک مبارزاتی، ناسیونالیست، قوم گرا، ملی خواه و مذهبی عمل کرد. و بدین گونه خیانت سیاسی پیشه کرد و سبب بدنام سازی جهان نگری مارکسیستی و ابتدال تاریخی آن شد. حقیقتی که امروز اندیشه سوسیالیسم کارگری در افغانستان برای مجاب نمودن زحمتکشان افغانستان به خصوص طبقه کارگر و روشنفکران با آن روبرو است و از لحاظ زمانی وقت می برد تا این میراث انحرافی چپ سابق را به صورت کُل زدود و صفوف مستحکم و آگاه سوسیالیستی را در برابر بورژوازی و ارتجاع افغانی، بسیج نمود.

امر رهایی و آزادی بدون

سازمانیابی، شکل پذیری طبقه

کارگر و ایجاد حزب

سوسیالیستی کارگری میسر

نیست. به پیش در راه ایجاد یک

چنین گردانی!

پروسه انتخابات و دموکراسی از یک "امید" به یاس مبدل گردید!

از رفیق "احمد فرهان" بابت همکاری قلمی شان سپاسگزاریم؛ طبق سیاست نشراتی "سوسیالیسم کارگری" مسؤولیت مواضع مطرح شده در یک نوشته به عهده نویسنده آن است.

نداشتند. و در نبود یک بدیل روشن برای آینده کشور جز قبول حضور بیش از ۴۵ کشور جهان، چاره یی برای بیرون رفت از اوضاع نمی دیدند. با وجود تمام چالش ها و مشکلات انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۴ با حضور گسترده مردم درین پروسه و با انتخاب یک چهره تازه (

پاره گی خاص مردم افغانستان را سزاوار دموکراسی و مدنیت نمی دانستند و کوشش می نمودند که به دوام حکومت های قومی و مذهبی مانند امارت اسلامی طالبان را به مردم افغانستان تحمیل نمایند. ولی برخلاف خواست کشور های همسایه، کشور های امپریالیستی جهان دیگر منافع خود را در

سال ۲۰۰۴ با پیوستن به پروسه انتخابات به حیث کارمند کمیسیون انتخابات در یکی از ولایات افغانستان، خواستم بخشی از اولین پروسه مردم سالاری در تاریخ کشور گردم. واقعا برگزاری اولین انتخابات ریاست جمهوری که برای بار اول بعد از جنگ های طولانی علیه روسها و به



اگرچه در پشت پرده در کنفرانس بن رهبران آینده مهندسی شده بودند) ولی این جا مردم دور از زدو بند های پشت پرده، واقعا دموکراسی و انتخابات را یک بدیل در مقابل نظام های نوع قرون وسطایی می دانستند. و بنابر نیاز و شرایط تاریخی کشور به نظام جدید که در آستانه وقوع بود، به پای صندوق های رای دهی رفتند.

گروه ها و اشخاص کهنه با تغییر عباء و قبای شان، مطابق نیاز دموکراسی خود را با آرایش های جدید آراستند. فرماندانان و امیران جهادی به جای کوه بالا شدن و اعلام جهاد علیه حضور نیرو های ادامه در صفحه ۱۴

حکومات ملوک الطوائفی و پراکنده نمی دیدند. آنها به کشوری دارای قانون واحد و حاکم در قلمرو خاص جغرافیایی، مبتنی بر اقتصاد بازار آزاد که در آینده بتوانند با سرمایه گذاری درین کشور ارزش اضافه به جیب بزنند، نیاز داشتند. و در ضمن با بستن قرارداد داد امنیتی به بهانه ضدیت با تروریسم، می خواستند حضور دراز مدت خود را برای تامین منافع استراتژیک در منطقه مشروعیت بخشند.

همزمان با این، مردم افغانستان نیز خسته از جنگ های تحمیلی طولانی به تنگ آمده و دیگر تحمل گروه های متحجر مذهبی با افکار قرون وسطایی را

ادامه آن جنگ های خانمان سوز داخلی توسط گروه های اسلامی و بالاخره با ظهور گروه متحجر و فوق ارتجاعی طالبان که دیگر همه امیدها و آرزوها حتا شادی و خنده را از لبان مردم گرفته بود، دموکراسی نیم بند و انتخابات یک امر تازه و امیدوار کننده به مردم ستم کشیده ما پنداشته می شد.

با وجود تبلیغات منفی کشور های همسایه که پروسه انتخابات را برای مردم افغانستان پدیده بیگانه و نا آشنا جلوه می دادند و در چندین پلاتفرم بین المللی به اصطلاح کار شناسان شان با چشم

سخن سردیبر

خارجی؛ با تباری با کشورهای امپریالستی غربی و سازمان های استخباراتی شان به ذخیره نمودن سرمایه پرداختند.

انتخابات ۲۰۰۴ با تمام زرد و بندهای پشت پرده بیانگر پیروزی دموکراسی نیم بند علیه انواع حکومتات و گروه های ضد مدنیت و متحجر در افغانستان بود. ولی این دموکراسی آن گونه که می بینیم با گذشت زمان نتوانست آرمانها و خواست مردم زجر دیده ما را بر آورده سازد. و طبق ماهیت و نیاز تاریخی خود، آزادی سیاسی را به مردم نسبتا تامین نمود ولی جنگ، بیکاری و محرومیت ها و نا برابری های اقتصادی که ناشی از سرشت نظام های دموکراسی بورژوازی است، همراه داشت. هم زمان با ظهور دولت جدید که محصول انتخابات و دموکراسی نیم بند بود عده یی به سرمایه های نجومی دست یافتند ولی اکثریت نفوس جامعه به فقر و بیکاری سوق داده شدند.

اما به نظرم با وجود تمامی نارسایی ها و تناقضات، این دموکراسی نیم بند و برگزاری نخستین انتخابات آن در کشور ما نسبت به نظام ها و حاکمیت های گذشته یک گام به جلو بود. این که دموکراسی زمانی ایده آل جوامع گذشته در مقابل نظام های قرون وسطایی بود شکی نیست؛ ولی دموکراسی در شرایط سرمایه داری و موجودیت طبقات متخاصم و مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، هیچ درد بشر امروزی را دوا نمی کند؛ از این رو، مردم نباید نا امید شوند، بلکه با درک شرایط و وضعیت کشور و با دید و افق جدید و با مبارزه دوامدار، جامعه را به سوی جلو یعنی به سوی برابری و رهایی از هر نوع بی عدالتی و استثمار سوق دهند. و در عصر ما یعنی عصر امپریالیسم و جهانی شدن نظام سرمایه داری، یگانه افق و بدیل برای رهای بشر از شر جنگ، فقر و استثمار سوسیالیسم است.

بازار گرم "مصالحه؛ انتخابات"...

تمام مصائب اجتماعی از ستم جنسیتی تا بیکاری، فقر و جنایت را حاصل جنگ و منازعه جاری می دانند و بر همین اساس چنان بر طبل "صلح" می کوبند که پژوهش برای مردمی که تجربه روزانه زنده گی شان در بیشتر از چهار دهه جز جنگ و خشونت نبوده، خوشایند و گوارا به نظر آید. اما واقعیت امر این است که "صلح" نیروهای ارتجاعی و تمام این پروژه براه افتاده حاصلی جز استحکام هرچه بیشتر قدرت نیروهای ارتجاعی حاکم و تداوم فقر، ستم و نابرابری در اشکال دیگری برای اکثریت مردم زحمتکش در پی نخواهد داشت. بناءً برای رهایی از این وضعیت و دست یافتن به یک صلح پایدار و واقعی بایست که به صف ملیونی جنبش آزادیخواهان مردم از زن و مرد که به راه حل های ارتجاع بورژوا-امپریالیستی توهم ندارند و نه می گویند را شکل داد. ترسیم یک چنین افقی و شکل دادن به آن یگانه گزینه معقول و مطلوب برای رسیدن به صلح واقعی، که در حقیقت رهایی از وضعیت جاری و سازمان دادن یک جامعه عاری از ارتجاع، ستم و نابرابری است، می باشد.

سازمان سوسیالیست های کارگری افغانستان از همه نیروهای آزادیخواه، چپ و سوسیالیست و جنبش های عدالتخواه و مترقی از جمله جنبش برابری طلبانه زنان و آحاد طبقه کارگر می خواهد که برای شکل دادن به یک چنین الترناتیوی تلاش ورزند و گام های عملی و نظری جهت دست یافتن به آن را بردارند.

زنده باد سوسیالیسم!

نابود باد سلطه نیروهای ارتجاعی!

شورای مرکزی سازمان سوسیالیست های

کارگری افغانستان

دلو ۱۳۹۷؛ فبروری ۲۰۱۹



مارکس و انگلس در مورد آزادی زنان

پیوسته به گذشته؛ بخش پایانی

هال درپیر

ترجمه نیکزاد زنگنه

مخالفت با فمینیسم بورژوایی

انگلس مانند جنبش‌های اصلی سوسیالیستی زنان، کاری به اتحادیه‌های بورژوایی حقوق زنان نداشت. اولاً اتحادیه‌های یادشده (مانند امروز) معمولاً برابری انتزاعی را در مقابل حمایت از زنان کارگر در صنعت قرار می‌دادند. انگلس به یک فمینیست [XIII] توضیح داد که:

تا جایی که می‌دانم، مزد برابر برای کار برابر برای هردو جنس، تا زمانی که مزد به طور کلی الغا شود، مطالبه‌ی همه‌ی سوسیالیست‌هاست. اینکه زن کارگر به دلیل عملکرد ویژه فیزیولوژیکی خود، در مقابل بهره‌کشی سرمایه‌دارانه نیاز به محافظت ویژه‌ای دارد، برای من روشن است. زنان انگلیسی که از حقوق رسمی همجنسان خود پشتیبانی کردند تا به خودشان اجازه دهند که به‌طور کامل مانند مردان - مستقیم یا غیرمستقیم - استعمار شوند، علاقه‌مند به بهره‌کشی سرمایه‌داری از دو جنس هستند. اعتراف می‌کنم که بیشتر به سلامت نسل آینده علاقه‌مند هستم تا به برابری مطلق رسمی جنس‌ها در واپسین سال‌های شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه. عقیده من این است که برابری واقعی زنان و مردان تنها زمانی می‌تواند محقق شود که بهره‌کشی از هر دو توسط سرمایه‌ملغی و کار خانگی به صنعتی عمومی تبدیل شود [70].

مارکس بسیار زودتر (۱۸۴۷) در این باره گفته است که امتیازاتی که برای زنان و کودکان در کارخانه‌ها حاصل می‌شود، به آسانی برای مردان نیز کسب می‌شود. مارکس با توصیف مقاومت سرسختانه‌ی کارخانه‌داران انگلیسی در مقابل لایحه‌ی ۱۰ ساعت کار روزانه، توضیح داد:

آنها به خوبی می‌دانستند که کاهش دو ساعته‌ی زمان کار برای زنان و کودکان، همراه با کاهش برابر زمان کار برای مردان بزرگسال خواهد بود. این سرشت صنعت بزرگ مقیاسی است که ساعت کار برای همه باید برابر باشد [71].

مخالفت با قانونگذاری حمایتی برای زنان در طول زمان، از سوی بخش‌های بسیاری علاوه بر طبقه‌ی سرمایه‌دار مطرح شده است. هر طبقه‌ی حاکم می‌آموزد که نه تنها ذینفعان خود، بلکه قربانیانش را نیز بسیج کند. همانطور که مارکس در *سرمایه* به والدینی که از کار فرزند خود بهره‌کشی می‌کنند می‌تازد، به مقاومت زنان کارگر فقیر در برابر محدود شدن روزانه‌ی کاری به خاطر ترس از کاهش درآمد ناچیزشان اشاره می‌کند. [۷۲] مقاومت از اتحادیه‌گرایان ساده و خالصی نشأت می‌گرفت که دخالت قانونگذاری نمی‌خواستند. مقاومت طبیعتاً از سخنوران آنارشیزست انقلاب نشأت می‌گرفت: مارکس در مقاله‌ای در سال ۱۸۷۳ این استدلال آنارشیزست‌ها را به سخره می‌گیرد که «کسی نباید خودش را برای ممنوعیت قانونی اشتغال دختران زیر ۱۰ سال در کارخانه به زحمت بیندازد زیرا این نقطه پایانی برای ممنوعیت قانونی اشتغال پسران زیر ۱۰ سال نخواهد بود.» - آنگاه این سازشی می‌بود که خلوص اصول ابدی را خدشه‌دار می‌کرد. [۷۳] مدافعان بورژوای حقوق زنان جای خود در این صف به هم فشرده را پیدا کردند.

به طور کلی انگلس - مانند رهبران زنان انقلابی مارکسیست مانند کلارا زتکین در آلمان و النور مارکس در انگلیس - به شدت از تشکیلات

جنبش‌های زنان سوسیالیست و جنبش‌های زنان کارگر که برای برابری جنسی کامل مبارزه می‌کردند، پشتیبانی و با گروه‌های بورژوایی حقوق زنان بورژوایی که برایشان «کسب حق جداگانه‌ی زنان»، «یک سرگرمی کاملاً بورژوایی» بود، مخالفت می‌کند. [۷۴] مارکس در بین‌الملل اول مجبور بود با اوهمات رسوای شعبه ۱۲ آمریکایی بین‌الملل به رهبری ویکتوریا وودهاال مبارزه کند، جریانی که «سوسیالیسمی» طرفدار طبقه متوسط و ضد طبقه کارگر را با کیش‌گرایی عشق آزاد، معنویت‌گرایی، طرح‌واره‌های «پول خنده دار» و هر مد زودگذر دیگری ترکیب کرده بود. [۷۵] مارکس با اشاره به گروهی از همکاران بریتانیایی، آن را در قالب «بی‌خردی و هوسبازی مانند رواج شارلاتان‌بازی، رهاسازی قلبی زنان و غیره» جمع‌بندی کرد [76].

انقلاب اجتماعی مقدم است

چنانکه دیدیم، مطالبه یا تقاضایی برای آزادی جنسی (عشق آزاد یا هر عنوان دیگری که این روزها بر سر زبان‌هاست) مطرح نبود، بلکه آن ایدئولوژی اجتماعی که آزادی جنسی در آن مستتر بود و جایگاه راهبردی این آزادی در جنبش سوسیالیستی مدنظر بود. انگلس با نوشتن مشابهت‌های جنبش سوسیالیستی مدرن و اجتماعات مسیحی اولیه در روزهایی که دین جدید هنوز یک آموزه‌ی خرابکارانه محسوب می‌شد [XIV]، به طور گسترده شواهد کتاب مقدس مسیحیت را برای ترویج فرقه‌های مسیحی و اتهامات متقابل میان آنها مانند اتهام بی‌اخلاقی جنسی تفسیر کرد:



الکلی، خام‌خواران، مخالفان زنده‌شکافی، شفافبخشان طبیعی، واعظان اجتماع آزاد که اجتماع‌شان دچار اضمحلال شده بود، مخالفان نظریات جدید تکوین دنیا، مخترعان بدشانس یا ناموفق، قربانیان بی‌عدالتی‌های واقعی یا موهوم با برچسب «پست‌فطرت‌های به‌درد نخور» توسط بوروکراسی، احمق‌های درستکار و کلاهبرداران متقلب. همین روند در مورد مسیحیان اولیه نیز وجود داشت. تمامی عناصری که در نتیجه از هم پاشیدن جهان قدیم آزاد شده‌اند، یعنی ناتمام و به حال خود رها شده‌اند، یکی پس از دیگری در مدار مسیحیت قرار می‌گیرند، یعنی تنها عنصری که در مقابل روند انحلال مقاومت می‌کرد [80].

قدم اصلی نه جنبش‌های اصلاح‌طلبانه رنگارنگ علیه نشانگان ازهم‌پاشیدگی اجتماعی، که جنبش برای انقلاب اجتماعی بود. این نگرش به همان اندازه که مارکسیسم را در تقابل با سوسیالیسم برای مبارزه برای اصلاحات قرار نمی‌دهد، سوسیالیسم را نیز در مقابل مبارزه برای حقوق زنان تعریف نمی‌کند، اما رابطه‌ای را میان آنها برقرار می‌کند. در این زمینه اصلاحات به همان اندازه لازم بود که در اقتصاد و سیاست، و سوسیالیست‌ها با همان روحیه برای آن مبارزه می‌کردند. اما در تحلیل نهایی، شکل‌های تاریخی تقسیم کار بین جنس‌ها تنها زمانی به شکل مطلوبی ریشه‌کن می‌شوند که یک دگرگونی به بزرگی همان تحول اصلی که به گفته انگلس «شکست تاریخی جهانی جنس زن» را موجب شد، رخ دهد.

Hal Draper (1990-1914) * روزنامه‌نگار و سوسیالیست آمریکایی و از اعضای مؤسس حزب کارگران سوسیالیست بود. او از چهره‌های شاخص جنبش آزادی بیان برکلی و از طراحان سنت «اردوی سوم» است. بنا بر این سنت، با سازماندهی طبقه کارگر باید به مقابله سرمایه‌داری و استالینیسیم پرداخت. مقاله‌ی حاضر بخشی است از کتاب «نظریه‌ی انقلاب مارکس» اثر هال دریپر.

این واقعیت عجیبی است که با هر جنبش انقلابی عظیم، مسئله‌ی «عشق آزاد» مطرح می‌شود: نزد مجموعه‌ای افراد، همچون ترقی انقلابی، همچون از هم گسستن زنجیرهای سنتی کهنه دیگر ضرورتی ندارند؛ نزد دیگران همچون آموزه‌ای به موقع که به راحتی همه‌ی انواع کردارهای آزاد و آسان میان زن و مرد را پوشش می‌دهد. دسته‌ی دوم، یعنی گونه‌ی نافرهیخته، به زودی دست بالا را می‌گیرد [77]... این واقعیت عجیب ناشی از پدیده‌ای است مشترک در دوره‌ی تمامی آشوب‌های بزرگ، اینکه قید و بندهای سنتی روابط جنسی، مانند سایر زنجیرها، از هم گسسته می‌شود. در قرون آغازین مسیحیت، اغلب شانه به شانه زاهدانی که ریاضت می‌کشیدند، تمایل به گسترش آزادی مسیحیت به همخوابگی بی‌قیدوبند زن و مرد نیز پدیدار می‌شد. وضعیت مشابهی که در جنبش مدرن سوسیالیستی مشاهده شد [78].

سن سیمون (انگلس ادامه می‌دهد) خواستار «احیای جسمانیت» شدند و فوریه برای نافرهیختگان قانونگذار حتی ترسناک‌تر بود: «این زیاده‌روی‌ها با غلبه بر آرمان‌شهرباوری، مفهومی منطقی‌تر و در واقعیت رادیکال‌تر به بار آورد» یعنی «خشم ریاکارانه‌ی دنیای مقدس ممتاز [79].»

پس از آن، نزد مارکس و انگلس هیچ واهمه‌ی سوسیال دموکراتیکی از این اتهام که انقلاب اجتماعی مستلزم انقلاب جنسی است، وجود ندارد. آنچه آنها و دیگران را هرچند وقت یک بار می‌آزرد، بسته‌ی ایدئولوژیکی بود که اغلب فکر و ذکرش سویی‌ی جنسی دنیایی بود که به طور کلی زوارش دررفته بود در همین راستا، انگلس خود را نیز با این اظهارنظر تسلی داد که فرقه‌های برانداز مسیحی نیز دستخوش معضل مشابهی بودند:

و درست همان‌گونه که احزاب طبقه کارگر در تمام کشورها توسط همه‌نوع افرادی در احاطه قرار گرفته‌اند که چشمداشتی از دنیای رسمی ندارند یا این دنیا سست و ضعیف‌شان کرده است، یعنی مخالفان واکسیناسیون، طرفداران منع نوشیدنی‌های



**سازمان سوسیالیست‌های
کارگری برای آزادی،
برابری و سوسیالیسم
مبارزه می‌کند، برای
تقویت صف آزادی
خواهی و برابری طلبی و
برای تحقق آرمان
سوسیالیسم به آن
پیوندید!**

www.workersocialist.org

<https://www.facebook.com/workersocialism>

[om/workersocialism](https://www.asrejadid.org)

www.asrejadid.org

نارودنیسم روسی و...

گردیدند. این سوسیالیسم در حقیقت امر به هیچ وجه سوسیالیسم نبود، بلکه عبارت پردازی احساساتی و تخیلات خیراندیشانه‌ای بود که دمکراسی بورژوایی و همچنین پرولتاریا که هنوز از زیر نفوذ آن خارج نشده بود، به وسیله آن انقلابیگری آن زمان خود را بیان می نمودند.

یأس روحی هرتسن، شکاکیت و بدبینی او پس از سال ۱۸۴۸، ورشکستگی اوهم بورژوایی را در مورد سوسیالیسم نشان می داد. درام روحی هرتسن معلول و انعکاس آن دوران تاریخی جهانی بود که انقلابیگری دمکراسی بورژوایی دیگر (در اروپا) رو به زوال میرفت و انقلابیگری پرولتاریای سوسیالیست هنوز نضج نگرفته بود. این موضوع را شوالیه‌های مکتب زبان بازی لیبرال روس، که اکنون ضدانقلابیگری خود را با عبارت پردازی‌های خوش آب و رنگ درباره شکاکیت هرتسن استتار می نمایند، نمی فهمند و نمی توانند هم بفهمند. برای این شوالیه‌ها، که به انقلاب سال ۱۹۰۵ روس خیانت کردند و حتی فکر داشتن عنوان پر افتخار انقلابی را هم فراموش نموده‌اند، شکاکیت - شکل انتقالی از دمکراسی به لیبرالیسم است، - همان لیبرالیسم چاکرپیشه، رذل، پلید و درنده‌خویی که کارگران را در سال ۴۸ تیرباران میکرد، تخت و تاج‌های واژگون شده را احیا مینمود، به ناپلئون سوم شادباش میگفت و هرتسن به آن لعنت میفرستاد، بدون اینکه بتواند به ماهیت طبقاتی پی ببرد.

برای هرتسن شکاکیت - شکل انتقالی از اوهم دمکراتیسم "مافوق طبقاتی" بورژوازی به مبارزه طبقاتی شدید، خلل ناپذیر و غیر قابل شکست پرولتاریا بود. اثبات آن "نامه‌هایی به رفیق قدیم" یعنی به باکونین است که یک سال قبل از مرگ هرتسن، در سال ۱۸۶۹ نوشته شده است. هرتسن با باکونین آنارشیت قطع علاقه مینماید. صحیح است که هرتسن این قطع علاقه را هنوز فقط

اختلاف نظر در تاکتیک میدانند نه ورطه‌ای عمیق بین جهان‌بینی پرولتری که به پیروزی طبقه خود ایمان دارد و خرده بورژوایی که از نجات خود مأیوس شده است. صحیح است که هرتسن اینجا هم باز همان عبارت قدیمی بورژوا-دمکراتیک را تکرار میکند که در آن گفته میشود سوسیالیسم باید "موعظه خود را بطور یکسانی متوجه کارگران و کارفرمایان، روستاییان و شهرنشینان" نماید. ولی، با تمام این اوصاف، هرتسن با قطع علاقه خود از باکونین نظر خود را نه به لیبرالیسم بلکه به انترناسیونالیسم متوجه ساخت، به همان انترناسیونالی که مارکس آن را رهبری میکرد، - به همان انترناسیونالی که شروع به جمع‌آوری هنگاهای پرولتاریا و متحد ساختن "جهان کارگر" نمود که "جهان مفتخواران بیکاره را ترک مینماید!"

هرتسن که به ماهیت بورژوا دمکراتیک سراسر جنبش سال ۱۸۴۸ و هیچیک از شکل‌های سوسیالیسم ماقبل مارکس پی نبرده بود، به طریق اولی نمی توانست به ماهیت بورژوایی انقلاب روسیه پی ببرد. هرتسن - بنیادگذار سوسیالیسم "روسی" یعنی "نارودنیسم" است. هرتسن "سوسیالیسم" را در رهایی دهقانان = زمین، در مالکیت کمونهای روستایی بر اراضی و در ایده دهقانی "حق بر زمین" می دانست. او افکار مورد علاقه خود را در مورد این مبحث بکرات و مرات بسط و تکامل داده است.

نارودنیسم به مثابه یک جنبش فعال سیاسی، در ۱۸۷۰ شکل گرفت و از ویژه گی‌های آن نیز برنامه سیاسی آن مبنی بر بیدار کردن دهقانان و سازماندهی آنان برای انقلاب سوسیالیستی بود. در این هنگام اشخاصی چون میخائیل باکونین (۱۸۷۶ - ۱۸۱۴) آنارشیت پرآوازه روس، لاوروف و تکاچوف بزرگ‌ترین نظریه پردازان آن بودند.

آن‌ها هرگونه پیشرفتی را در نظام سرمایه داری انکار می کردند و در فلسفه نیز نظریه پردازان نارودنیسم وابسته به مکتب ذهن گرایی، لا ادری گرایی agnosticism را موعظه می کردند و به صورتی التقاطی پاره‌هایی را از نظام‌های مختلف فکری چون پوزیتیویسم (تحصیل گرایی)، نئوکانتی، ماخسیم و

غیره با هم مخلوط می کردند. برخلاف نظرات چرنیشفسکی که تحولات اجتماعی را از نقطه نظر ضرورت تاریخی مورد توجه قرار می داد، رویکرد نارودنیسم ها با پدیده های اجتماعی از موضع آرمان‌ها و ایده آل‌های انتزاعی بود. آن‌ها تلاش می کردند تا امکان تحول اجتماعی غیر سرمایه داری را از طریق شیوه های ذهنی اثبات کنند.

با آنکه نارودنیسم های نخستین در یک خط فکری مشخص و تعریف شده حرکت و فعالیت می کردند، مگر متأسفانه پایه‌ها و بنیادهای اندیشه‌های خود را در چارچوب یک مکتب سیاسی معین به رشته تحریر در نیاورده اند، و از آنجایی که پلخانوف، لنین و برخی دیگر از قلم به دستان بلشویک در نقد آراء و گرایش های نارودنیسم ها و اس آر ها و منشویک‌ها به ریشه‌ها و بنیادهای فکری آنان انگشت نهاده اند؛ می توان جهان بینی و پایه‌های فکری آنان را از لابه لای نقدها و ابراز نظرهای ایشان استخراج و ردیف بندی نمود.

توضیحات و پی نویسیها:

(*) دکابریست ها و یادسامبرست ها اشراف زاده گان روشن فکر و انقلابی یی بودند که در دسامبر ۱۸۲۵ علیه حکومت استبدادی روس شجاعانه به پا خاستند و با آنکه همه آنان سرکوب و به گلوله بسته شدند تأثیر عمیق و گسترده یی بر رشد خودآگاهی سیاسی-اجتماعی مردم روسیه بر جا نهادند.

(**) بر اساس افسانه های رومی « رومولوس » و « رموس » فرزندان دوقولوی « رئاسیلویا » دختر « نومیترا » پادشاه شهر باستانی آلبالونگا و « مارس » خدای جنگ بودند که به فرمان « امولیوس » برادر پدر بزرگشان که قاتل پدر بزرگشان نیز بود به رود تیبر افکنده می شوند و ماده گرگی به نام « کایتول » آنان را از غرق شدن رها کرده و با شیرپستان خویش پرورش می دهد، و همین که بزرگ می شوند « امولیوس » را می کشند و شهر روم را بنا می نهند و « رومولوس » پادشاه روم می شود و بعد از مدتی برادرش رموس را به قتل می رساند و خودش نیز در یک توفان شدید جان می دهد.

ادامه دارد ...

Workers Socialism

Workers Socialist Organization of Afghanistan

A political and analytical journal

Issue 44

February 2019

نارودنیسم روسی و بازتاب آن در جنبش روشنفکری

افغانستان

ر. پیکارجو

ادامه بخش نخست

این جنبش ابتدا در عرصه هنر و ادبیات و در لابه لای آثار گرانهای نویسنده گانی چون الکساندر پوشکین (۱۸۳۷-۱۷۹۹)، داستایفسکی (۱۸۸۱-۱۸۲۱) و لئوتولستوی (۱۹۱۰-۱۸۲۸) شکل گرفت تا آنکه الکساندر هرترسن (۱۸۷۰-۱۸۱۲) ادیب، طنز نویس و پدر سوسیالیسم آرمان گرای دهقانی و نیکولای چرنیشفسکی (۱۸۸۹-۱۸۲۸) ادیب و سیاست مدار ورزیده و یکی از علاقه مندان زبان و ادبیات فارسی به ویژه شاهنامه فردوسی، آنرا تئوریزه و بنیان نهادند، آن‌ها به این باور بودند که می توان به یاری و همت دهقانان که اکثریت مطلق جامعه روسیه را در آن زمان تشکیل میدادند از جامعه اشتراکی دهقانی به شکل عالی تر آن یعنی جامعه کمونیستی رسید و نقش طبقه کارگر را که نسبت به دهقانان تعداد کمتری از اهالی کشور را تشکیل می داند در این میان کم اهمیت و ثانوی می پنداشتند.

لنین در مقاله یی تحت عنوان (به یاد هرترسن) جهان بینی وی را که بیانگر آرمانهای انقلابی و عدالت خواهانه روشنفکران انقلابی متعلق به طبقات بالایی و اشرافی (دکابرها) (*) نیز بوده می تواند به گونه یی واقع بینانه و منصفانه مورد بررسی قرار داده نقش برجسته یی را که او و سائر پیش قراولان نخستین فاز جنبش نارودنیکی در تدارک پیش زمینه های انقلاب

۱۹۰۵ روسیه ادا نموده اند مورد ستایش و تمجید قرار داده می نویسد:

حزب کارگر باید از هرترسن یاد کند ولی نه به منظور ثناخوانی عامیانه بلکه برای روشن ساختن وظایف خود و شناساندن مقام تاریخی و واقعی این نویسنده که در تدارک انقلاب روس نقش عظیمی ایفا کرده است. و در بخش دیگری از همان مقاله می افزاید:

هرترسن به نسل انقلابیون اشرافی و ملاک نیمه اول قرن گذشته متعلق بود. اشراف، که کسانی نظیر بیرونف و آراکچیف و تعداد بیشماری افسر عرق خور، مردم آزار، قمارباز، قهرمان بازار مکاره، شرانگیز، عربده جو، قمه کش، قواد و نیز خیلی از مانیلف های احساساتی به روسیه تحویل دادند. ولی به همان سان که هرترسن می نویسد: "از بین آنها مردان ۱۴ دسامبر این گروه گردان و قهرمانان نیز برخاستند که مانند رومولوس و رموس (* *) با شیر جانور وحشی پرورش یافته اند... اینها بهادرانی بودند سراپا از پولاد ناب ریخته، جنگاوران همزمی بودند که دانسته به استقبال مرگ حتمی شتافتند تا نسل جوان را برای زنده گی نوین از خواب برانگیزند و نوباوگانی را که در محیط دژخیمی و چاکرپیشه گی زاده شده بودند از آلوده گی پاک کنند."

هرترسن در زمره همین فرزندان بود. قیام دکابریستها

او را از خواب بیدار کرد و "از آلوده گی نجات بخشید". در روسیه سرواژ سالهای چهل قرن نوزده، او به چنان مدارجی ارتقاء یافت که در ردیف بزرگترین متفکرین عصر خود قرار گرفت. او دیالکتیک هگل را فرا گرفت. او فهمید که این دیالکتیک "جبر و مقابله انقلاب" است. او از هگل گام فراتر نهاد و به دنبال ماتریالیسم فوئرباخ رفت. نخستین نامه از "نامه های درباره پژوهش طبیعت" او یعنی "امپیریسم و ایده آلیسم"، که در سال ۱۸۴۴ نوشته شده است، متفکری را به ما نشان میدهد که حتی اکنون هم یک سر و گردن از گروه انبوه طبیعت شناسان امریک معاصر و فلاسفه بیشمار ایده آلیست و نیمه ایده آلیست امروزی بالاتر است. هرترسن کاملاً به ماتریالیسم دیالکتیک نزدیک شد و در مقابل ماتریالیسم تاریخی متوقف گردید.

همین "توقف" بود که پس از شکست انقلاب سال ۱۸۴۸ موجب یأس روحی هرترسن شد. هرترسن در این هنگام روسیه را ترک گفته بود و از نزدیک ناظر این انقلاب بود. او در آن وقت دمکرات، انقلابی و سوسیالیست بود. ولی "سوسیالیسم" او یکی از آن اشکال و انواع بیشمار سوسیالیسم بورژوایی و خرده بورژوایی مربوط به دوران سال ۱۸۴۸ بود که در روزهای ژوئن به طور قطعی به دیار نیستی رهسپار ادامه در صفحه ۱۷